

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۷۰۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۸ تیر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۷۰

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۷۰		
فاطمه زندی از قزوین	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	زهرا عالی از تهران
ریحانه شریفی از تهران	ناهید سالاری از اهواز	مریم زندی از قزوین
فاطمه رشنو از لرستان	الناز خدایاری از آلمان	الهام عمادی از مرودشت
فهمیه فدائی از تهران	بهرام زارع‌پور از کرج	شبثم اسدپور از شهریار

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خواننده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم سمیرا از رشت	۵
۲	خانم رباب از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۲
۳	خانم بیننده	۱۵
۴	خانم فروزان از اهواز	۱۹
۵	خانم سمیه از آباده فارس	۲۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۴
۶	آقای حجت از فولادشهر اصفهان	۲۵
۷	خانم مژگان از تهران	۲۷
۸	خانم‌ها ماندانا و مهرگان از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۳۰
۹	خانم فریده از تهران	۳۸
۱۰	خانم اکرم از تهران	۳۹
۱۱	خانم وجیهه از تهران	۴۲
۱۲	آقای رادین (کودک عشق) از اهواز	۴۹
۱۳	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۵۲
۱۴	آقای رادین (کودک عشق) از نروژ	۵۴
۱۵	خانم دلنیا و آقای بردیا از بم	۵۵
۱۶	خانم شهین از کرمان	۶۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۱

۱- خانم سمیرا از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

خانم سمیرا: سلام عرض می‌کنم خدمت دوستان گنج حضوری، امیدوارم که حال دل همه‌شان خوب باشد. من چه خوشحال و خوشبختم که این فرصت دوباره به من داده شد برای تماس، و قدردانی کنم از این برنامه بسیار بسیار زیبای امروز. عجب برنامه‌ای بود آقای شهبازی، فوق‌العاده فوق‌العاده بی‌نظیر و پیغامی که داشت برای من پیغام ایمانی بود.

خیلی دوست داشتم این غزل را که گفت:

سَحَری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری
که گریزید ز خود در چمن بی‌خبری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

رَشک: حسد، غیرت، حمیت

خیلی این چمن بی‌خبری را دوست دارم راجع به آن حرف بزنم آقای شهبازی.

این چمن بی‌خبری همان خوش‌خبری است. در ذهن ما خیلی خبرهاست، خیلی قضاوت‌هاست، خیلی خطاهاست، خیلی تحسین‌هاست، خیلی محصولات ذهنی که هیچ‌کدامشان هم در واقع خوراک سلامت روان نیستند در همین خبر هست که در ذهن ما هست.

و بی‌خبری دنیای بی‌فرم این لحظه است که تو باید این قدر ایمان داشته باشی که چشم‌هایت را ببندی خودت را به این بی‌خبری بسپاری.

و مگر این ذهن می‌گذارد؟ مگر این ذهن می‌گذارد که تو از آن هشدارهای ترس آور، از تجارب ناخوشایند گذشته، از قاعده‌ها و چهارچوب‌هایی که با آن بزرگ شدیم و بعدها سال‌ها درد کشیدیم تا از آن رها بشویم. حالا ما می‌خواستیم رها بشویم، آن چهارچوب‌ها آن عادات ما را رها نمی‌کردند.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمیرا: می‌خواهم بگویم این بی‌خبری در واقع همان جایی است که ما دنبال زندگی باید بگردیم.



آقای شهبازی: آفرین.

خانم سمیرا:

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام کارهایت آبتَر و نان تو خام (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹)

آبتَر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند

این‌جا جایی است که نان ما می‌پزد. من می‌گویم آن پختگی، آن فرهیختگی، آن فرزاندگی که من فکر می‌کنم واقعاً اگر بشر این را درک کند، دیگر از پیری نمی‌ترسد، از بالا رفتن سنش نمی‌ترسد، دیگر سال‌ها را نمی‌شمارد.

چرا این قدر ما این تعظیم خدا برایمان سخت است؟ چون ایمان نداریم به این فضای بی‌فرم لامکانِ لازمان که بی‌نهایت زندگی در آن هست، ولی چون این ذهن ناتوان ما قادر به دیدن نیست، آن ابزاری است برای حکم‌فرمایی از این فضا. ذهن، ذهن تربیت‌شده، ذهن خلاق، ذهنی که قدرت اجرایش در دست ما است، نه قدرت ما در دست این ذهن.

این ذهنی که تعظیم می‌کند به این دنیای بی‌فرم، دنیای بی‌خبر، او می‌تواند ما را رها کند. ما در این غزل زیبا یاد می‌گیریم که برای این‌که بتوانیم خبر واقعی زندگی را بشنویم باید بی‌خبر بشویم از دنیای من‌ذهنی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سمیرا:

چيست توحيد خدا آموختن؟ خويشتن را پيش واحد سوختن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شب خود را بسوز (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)



این تعریفان را خیلی دوست داشتیم که گفتید یک لحظه خدا را فراموش کنیم، نسیان است. همان جمله است که می‌گوید «خدایا یک لحظه مرا به حال خود وامگذار.»

خبری که امروز برای دوستان گنج حضوری دارم این است که آقا بی‌خبر باشید! از بی‌خبری نترسید، کنترل نکنید. اگر نمی‌دانید فردا چه می‌شود، نگذارید ذهنتان ناله بزند، گله کند، بترسد، نگران بشود.

فردا هرچه بشود بهتر از امروز است، چون خدا در مسیر تکامل ما، ما را قرار می‌دهد. ما با بی‌خبری آقای شهبازی اگر نتوانیم ارتباط در آرامشی برقرار کنیم، یعنی ما ایمان نداریم.

یعنی من فکر می‌کنم این بی‌خبری، این ابهام، این ندانستن، دقیقاً همان مشکل بشر است. چرا ما در ذهن همه‌اش می‌خواهیم بدانیم، همه‌اش می‌خواهیم ادعا کنیم، همه‌اش می‌خواهیم خودمان را بیان بکنیم، پس دیگر نمی‌توانیم از آن بی‌خبری ببینیم. واقعاً ما یک غم بیشتر نداریم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سمیرا:

گفت: رو، هرکه غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

ما یک غم بیشتر نداریم، من همیشه در کلاس می‌گویم ما یک کار مهم بیشتر نداریم و آن این که برگردیم به لحظه. رفت که دست ما نیست، ذهن دنبال هر خبری ما را می‌کشد، شلاق‌زنان ما را می‌کشد و ما چه عاجزانه با آن می‌رویم، چون از بی‌خبری می‌ترسیم.

آقای شهبازی: آفرین، درست است.

خانم سمیرا: باید هر لحظه به خودمان بگوییم انتخاب من چه هست؟ من کجا قرار است مسئولیت خودم را به‌عهده بگیرم؟ تئوری انتخاب می‌گوید: «هیچ‌کس نمی‌تواند مسئولیت اتفاق یک انسان را به‌عهده بگیرد چون انسان‌ها منتخب هستند، انتخاب‌شده و انتخاب‌کننده.»



ما انتخاب شدیم محل عبور زندگی در جهان باشیم. من همیشه یادآوری می‌کنم مقصودمان را از آفرینش گم نکنیم. ما به این دنیا آمدیم که زندگی از ما جاری بشود و باید حواسمان باشد یک غم بیشتر نداریم، برگردیم به لحظه و یک جا بیشتر جای ما نیست و آن این لامکان و لازمان این لحظه است که پُر از بی‌خبری است.

و می‌خواهم به شما بگویم که از این بی‌خبری نترسید، هر جا ترسیدید بگویید خدایا من به تو ایمان دارم، تو خودت می‌دانی داری من را کجا می‌بری. من که این‌همه سال عمرم را هر جا رفتم گند زدم به زندگی‌ام، حالا چه می‌شود اگر یک مدت بمانم در این بی‌خبری و خودم را رها کنم از این ترس‌ها؟

«نور خواهی مستعد نور شو»، نور خواهی مستعد نور شو، واقعاً این بیت کلید من بود در این برنامه که واقعاً به هر چیز که در طلب آنی، آنی. شما اگر نور بخواهی، نور پیدا می‌کنی. دنبال درد باشی، درد را پیدا می‌کنی.

من ذهنی دائم می‌خواهد ما را با اطلاعاتش گیج کند و ما از بی‌خبری می‌ترسیم. ریشه ابهام باعث می‌شود که ما دچار اضطراب بشویم و همین جاست، خدا می‌گوید اگر این ابهام و بی‌خبری را تو به من اعتماد کنی، اضطراب را برای همیشه می‌بوسی می‌گذاری کنار.

من خودم سال‌ها با اضطراب و کنترل کردن وضعیت‌ها زندگی کردم و طعم آن دوره جاهلیت هم هرگز از یادم نخواهد رفت، چون باید آن یادم بماند تا نوری را که بعد از آن دیدم از آن لذت ببرم.

ما به این «کُنْ فَاکَانَ» و قضای خداوند باید اعتماد کنیم. «رحمت اندر رحمت آمد تا به سر» کی می‌خواهیم پس ایمان پیدا کنیم؟ کی می‌خواهیم خالی بشویم و برویم به پیشواز زندگی؟ ما وقتی فنجان پُر می‌رویم به پیشواز زندگی، زندگی چیزی نمی‌تواند به ما اضافه بکند.

می‌دانم تله ذهنی‌ای است که ما را به سمت درد و بدبختی می‌کشد و این طالب نور بودن تنها کاری است که ما باید با سجده کردن به آن برسیم. سجده کردن یعنی، من همیشه می‌گویم حالا سجده سر هم کم است، آدم باید سجده دل بکند. کسی که ایمان دارد، سجده دل می‌کند، تنها آن سجده است که ما را طالب نور می‌کند و سجده ما را به او نزدیک می‌کند. سجده به ما یادآوری می‌کند که ما خالی بشویم، به عدم نزدیک بشویم و باعث می‌شود که ما از شهوت تعلیم دادن رها بشویم.

آقای شهبازی این درس شهوت تعلیم دادن را در چندتا برنامه شما گفتید و من خیلی جالب است، خیلی خوب این را من زندگی کردم و درکش می‌کنم. آن اوایل که من یک نور کوچکی در دلم آمده بود، ذوقی آمده بود، حال



خوبی آمده بود، دلم می‌خواست به همه دنیا بگویم بیا بیا این برنامه را گوش بدهید، بیا بیا از این استفاده کنید.

الآن هم می‌بینم بعضی‌ها که تازه درک می‌کنند برنامه شما را خیلی اشتیاق دارند من می‌خواهم داداشم را بیاورم، من می‌خواهم خواهرم را بیاورم، من می‌خواهم همه را در این کلاس بیاورم. این شهوت تعلیم دادن واقعاً یک فریب دیگر ذهن است که پای ما را می‌بندد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سمیرا: من سال‌ها شاید درگیرش بودم، یک ذوقی در آن داشتم ولی الآن سکوت می‌کنم. می‌دانم دنبال هیچ چیزی نباید بدوی. تو باید طالب باشی، آن تو را پیدا می‌کند. تو تشنه شو، آب تو را پیدا می‌کند. پس این شهوت تعلیم دادن را اگر بشناسیم، دیگر به دنبال ادعا کردن و دانستن نمی‌رویم. واقعاً بالاترین دانسته ما ندانستن است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سمیرا: ندانیم، فوجان خالی برویم به سمت زندگی تا این زندگی به ما، برای آن لحظه هرچه که نیاز داشته باشیم ارائه می‌کند.

از سبب‌سازی رها شویم. این آخرین نکته‌ای است که می‌خواهم از این برنامه خدمتتان بگویم که مُسَبَّبُ الْأَسْبَابِ یکی است. سال‌هاست با این یک جمله من توانسته‌ام وسواس ذهنی خودم را ساکت کنم. من چه می‌دانم؟ وقتی در روان‌شناسی می‌گویند برای یک رفتار هزار دلیل خودآگاه و ناخودآگاه وجود دارد، آقا نرو در آن گیر نکن، تحلیل نکن، توصیف نکن.

مهمترین کار این است که تو الآن و اکنون را بشناسی و بدانی الآن می‌خواهی چه تصمیمی برای این اتفاقی که افتاده که قضا و قدر خداست، که «کُنْ فَکَانَ» خداست، که رحمت اندر رحمت خداوند است، تو چه می‌خواهی برایش بکنی؟

و از سبب‌جویی پرهیز کنیم. ذهن با سبب‌جویی فعال می‌شود. ذهن با سبب‌جویی ما را به دامی می‌اندازد که پشتش حسرت می‌آید، غمگینی می‌آید، ترس می‌آید، نگرانی می‌آید، قضاوت می‌آید. اگر ما سبب‌جویی نکنیم، آقای شهبازی هیچ‌کدام از این‌ها را زندگی نخواهیم کرد.



آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا! آفرین.

خانم سمیرا: چه جووری می‌شود از شما قدردانی کرد آقای شهبازی؟ هم زبان قاصر اس..

آقای شهبازی: قدردانی نمی‌خواهد، [خنده آقای شهبازی] کاری نمی‌کنیم ما.

خانم سمیرا: ای جان! عزیز دل ما هستید، عزیز دل ما هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم سمیرا: با سلول سلول تنم از شما قدردانی می‌کنم. دوست داشتنی زندگی من هستید، بزرگوارید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم سمیرا: من یک جمله پیام‌ها را خلاصه کنم.

(۱) سببجویی نکنید، جرئت کنید با ابهام رویدادها مواجه بشوید، صبر کنید. خدا خودش علت‌ها را به شما نشان می‌دهد، بیداری را به شما نشان می‌دهد. اگر می‌خواهید با اضطراب خداحافظی کنید، با بی‌خبری آشتی کنید. این بی‌خبری انتهای خوش‌خبری است. این لامکان، این لازمان، این بی‌نهایت، این ابدیت، لبریز رحمت خداوند است.

تعظیم کنید و در صبوری تمام به انتظار آگاهانه، یک کم درد هم در آن دارد، حتماً درد هشیارانه دارد، ولی ایمان داشته باشیم. آقای شهبازی هر دردی می‌کشیم از بی‌ایمانی است. هر جا درد می‌کشیم، ایمان در ما کم است.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سمیرا: از شما سپاس‌گزاری می‌کنم. اگر امری ندارید فرصت را می‌دهم به بقیه دوستان. ممنون که این فرصت را به من دادید.

آقای شهبازی: عرضی ندارم. خانم دکتر سمیرا الان شما در رشت دارید طبابت می‌کنید نه؟ تهران هم تشریف می‌آورید یا در رشت هستید؟

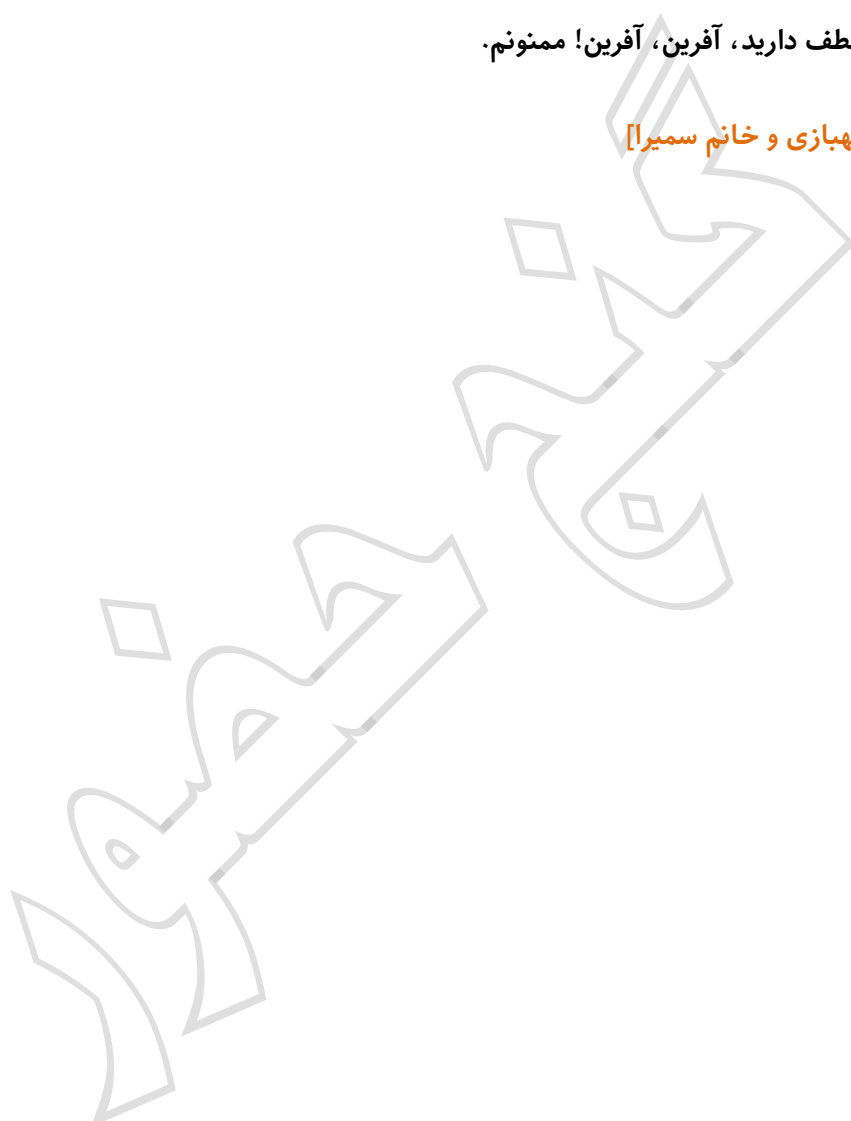


خانم سمیرا: یک برنامه‌هایی برای تهران داریم، فعلاً رشت هستیم آقای شهبازی در خدمت دوستان. یک مقدار کارهای به اصطلاح درمانگری مشاوره‌ای را کم کردم که تمرکز را روی کلاس‌ها بگذارم.

انشاءالله برنامه‌هایی داریم که بتوانیم دامنه‌های مجازی این کلاس‌ها را گسترده بکنیم تا صدای شما شاید از طریق مای ناچیز به مردم برسد تا بتوانیم فضای عشقی را در جهان گسترش بدهیم در خدمت دوستان.

قای شهبازی: شما لطف دارید، آفرین، آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمیرا]



۲- خانم رباب از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم رباب و آقای شهبازی]

خانم رباب: گریه‌ام گرفت. [گریه خانم رباب]

آقای شهبازی: چرا خانم؟

خانم رباب: [گریه خانم رباب] فکر نمی‌کردم بتوانم بگیرم. خواستم از شما سپاس‌گزاری کنم. این خانم دکتر به قدری قشنگ صحبت کردند که دیگر جایی برای گفتن ندارد. فقط من از شما خیلی سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، از کجا زنگ می‌زنید شما؟

خانم رباب: من از تهران.

آقای شهبازی: تهران، آفرین، آفرین. خوب حالا یک کمی به خودتان بیاوید. [خنده آقای شهبازی]

خانم رباب: اصلاً فکرش هم نمی‌کردم بتوانم بگیرم. من آقای شهبازی، الان تقریباً بیست سال است که با برنامه شما آشنایی دارم، ولی تقریباً چهار سال پیش خواهرزاده‌ام را از دست دادم، جوان بودند.

این خیلی بار سنگینی روی من بود. من چون که آشنایی با برنامه شما داشتم، برنامه‌تان را باز کردم بینم یک ندایی، چیزی راجع به این مرگ ایشان برای من داشته می‌شود، به قدری شما قشنگ صحبت کردید، من را آرام کردید، من اصلاً، به این شدت، خیلی آرام شدم.

بعد همین‌طوری ادامه دادم باز دوباره، ولی این جبران مالی و معنوی، جبران مالی را دیگر شروع کردم. یکی از این کودکان عشق که گفته بود سه‌ماهه این را پرداخت کنید، برایتان خوب است، این برای من خیلی خوب آمد و واقعاً این جبران مالی که سه‌ماهه پرداخت می‌کردم، اصلاً انگار من را اصلاً مسئول کرد که من، یعنی بنشینم، این‌جا می‌خکوب می‌شدم.

نه به خاطر مالش، ولی می‌دیدم که اصلاً من یادم هم بخواهم برود، اصلاً این برنامه اجازه نمی‌داد، به من پیغام می‌داد که پاشو بیا بنشین جلوی این برنامه. و این روی ماه شما، این روح پاک شما، نمی‌دانم چه بگویم؟ ولی اصلاً نجات‌بخش من بود دیگر.



پشتش پدرم فوت کرد، مادرم فوت کرد. من همه این‌ها را زیر سایه برنامه شما پذیرفتم یعنی دیدم که این جزو روند این هستی است.

خلاصه نمی‌دانم، من اشعاری هم حفظ کرده بودم ولی الآن نمی‌توانم بیان کنم. فقط این خانم هم خیلی قشنگ صحبت کردند، خیلی، واقعاً. خیلی خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: بله خانم دکتر بایسته، بله، بله، مدت‌هاست.

خانم رباب: وقتتان را نمی‌گیرم، ولی اشعاری را که حفظ کردم هم، ان‌شاءالله در برنامه دیگر با شما مطرح می‌کنم. اسمم هم رباب هست.

آقای شهبازی: خانم رباب خیلی خوشحال شدم. ممنونم، لطف فرمودید.

خانم رباب: من بیشتر خوشحال شدم.

آقای شهبازی: پس با شما خداحافظی کنم تا دفعه بعد.

خانم رباب: دفعه بعد که این استرس را نداشته باشم، اشعار را می‌خوانم.

آقای شهبازی: الآن هم خیلی زیباست. نه، استرس ندارید، این شوق درس مولانا است در شما. زنده شدن به زندگی است. این شوق زندگی است در شما. من واقعاً قدردانی می‌کنم، ممنونم.

خانم رباب: من از شما قدردانی می‌کنم. سپاس‌گزارم، اصلاً انرژی خوبتان من را آرام کرد آقای شهبازی. مرسی از شما.

آقای شهبازی: ممنونم که لطف دارید.

خانم رباب: نجاتبخش بشریت هستید دیگر. فقط می‌توانم این را بگویم به شما.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم. من نیستم البته، مولانا است. این‌ها برکت واقعاً دانش مولانا است. من کاری نمی‌کنم، من کاری نمی‌کنم. این‌ها را در صفحه می‌نویسم.

خانم رباب: دقیقاً خیلی بزرگوارید.



آقای شهبازی: لطف دارید شما.

خانم رباب: خیلی ممنون هستم.

آقای شهبازی: ممنونم که به من کردیت (credit) می‌دهید ولی من کردیتش را نباید بگیرم. کردیتش همه به شما می‌رسد و به مولانا. این وسط من کاره‌ای نیستم.

خانم رباب: به شما خیلی می‌رسد. شما برای ما الآن در حال حاضر، واسطه هستید دیگر. واسطه بزرگی هستید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رباب]

۳- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: مرسی از برنامه خوب امروztان، واقعاً عالی بود. خواستم تشکر کنم از شما، همین‌طور از خانم دکتر سمیرا و این خانمی که این‌قدر بااحساس صحبت کردند و از شما بخواهم که آقای شهبازی عزیز، شما می‌فرمایید کاری نکردیم، ما کجای دنیا می‌رفتیم ببینیم آقای مولانا چه گفته؟ اگر شما نبودید ما چه می‌شنیدیم واقعاً؟ می‌آمدیم به این جهان و می‌رفتیم هیچی هم، من خودم به‌تنهایی دارم می‌گویم اصلاً نمی‌دانستم چنین چیزی وجود دارد. من ده سال است برنامه شما را نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: این‌قدر من‌ذهنی قوی و بزرگی دارم، حالا خانواده‌هایمان هم قربانی خانواده‌های دیگرشان بودند، نمی‌توانیم بگوییم تقصیر چه کسی است، به‌رحال بودند و این‌قدر روی خودم دارم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: دائم ناظرم، دائم حواسم به خودم هست، دائم پاسبان افکارم هستم، یعنی هر کاری تا می‌بینم غوطه‌ور شدم می‌کشم عقب، نگاه می‌کنم، صبر می‌کنم، ولی همچنان باید ادامه بدهم یعنی این‌قدر باید ادامه بدهم تا بتوانم آن آرامشی که دنبال دنبالش هستم، آن خداییت درونم و آن چیزی که باید باشم را به ثمر برسانم. از کمک‌های شما، از حرف‌های خوشگلستان، از تلفن‌های خوب، در خانواده‌ام خیلی اثر گذاشته، آرامش در خانواده‌مان خیلی زیاد است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: رابطه‌ام با پسر، دخترم، دامادم، همسرم مثل پنج‌تا دوست می‌نشینیم کنار هم هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: این قدر لذت می‌بریم از هم‌صحبتی از هم، به قول یک خانمی یک بار تلفن زدند گفتند که در خانه که باشی خب همه‌چیز خوب است، چالش‌های بیرون خیلی سنگین است. من‌های ذهنی خیلی بزرگ هستند، مخصوصاً اطراف خودم آقای شهبازی.

بارها شده برخوردها پیش آمده ولی بعد از این‌همه سالیان، تازه یاد گرفتم که تسلیم واقعی می‌شوم در مقابل هر من‌ذهنی و با کمی صبر تمام صحبت‌هایی که به ذهنم می‌آید و حالت، چه‌جوری بگویم جنگ نکردن است، پیش‌قدم شدن، رفتن به جلو و آن مشکل را برطرف کردن که نگذاری ادامه‌دار بشود، یعنی واقعاً چند وقت پیش این اتفاق برایم افتاد، این قدر خوشحال شدم، حالم خوب شد که چه خردی از فضای یکتایی به من رسید. با تمام ناراحتی و عصبانیتی که برایم بر اثر تهمتی که به من زده شده بود، پیش آمده بود، چنان آرامش گرفتم و خودم تلفن زدم، خودم دوباره شروع کردم به آشتی بودن، خودم لذت، این برای من یک پیروزی بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: برای من یک پیروزی بود که چرا، چقدر قشنگ بعد از این‌همه سالیان توانستم یک نتیجه خوب بگیرم، یعنی مُصِرتر شدم برای ادامه دادن.

می‌گویم دائم، مخصوصاً صبح‌ها که آدم بیدار می‌شود همین جور افکار می‌آید به سر آدم ولی تا یک ریزه می‌گذرد می‌گویم دارم می‌بینمت، دارم نگاهت می‌کنم، من تو نیستم. مرتب باید این قدر، نمی‌دانم این من‌های ذهنی ما از بُن ساخته شده آقای شهبازی، چقدر، چقدر این من‌های ذهنی قوی و سنگین است! **[خنده خانم بیننده]**

از خدا با تمام وجودم با اشک هم برای خودم، هم برای همه مردم، می‌خواهم که روزی این دنیا بهشتی بشود که واقعاً همه لذت ببرند از کنار هم بودن، عشق خدا را جاری کنند، با گیاهان. ورزشم را شروع کردم، انگار یک روز این کار را نکنم نمی‌شود اصلاً یک جور ناراحتی هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: نمی‌دانم، بخواهم برایتان بگویم یک کتاب باید بنویسم، خیلی زیاد است. فقط خواستم از شمایی که می‌فرمایید شما کِرَدیت (اعتبار: credit) ندهید، کِرَدیت (credit) مال شماست. به خدا شما اگر نبودید، این تلویزیون نبود، این کلاسی که خیلی راحت در خانه ما هست نبود، پس من نوعی، من خودم هیچ چیزی نمی‌دانستم.



اگر صد بار هم اشعار را مولانا را می‌خواندم، شما این جوری آپدیتش (به‌روز کردن: update) می‌کنید به زندگی ما، به‌روزش می‌کنید، ما متوجه می‌شویم جناب شهبازی.

قانون جبران را از همان اول، هر ماه از طرف خودم، بچه‌هایم، یک خواهی دارم دو سال پیش مرحوم شد و خیلی دوستش داشتم، خیلی دوستش داشتم، به‌جای خیرات پول را می‌ریزم به‌گنج حضور. هر نذری دارم چیزی به‌خانۀ مولانا می‌ریزم. به آن یکی خواهرم گفتم او هم دارد می‌ریزد. یعنی واقعاً آدم وقتی قانون جبران مالی را رعایت می‌کند، به‌قول این خانم نازنین قبلی که تلفنی صحبت کردند، انگار یک وظیفه‌ای است که، انگار یک حالتی است که باید بنشینم، گوش بدهم.

من همیشه گوش می‌دادم ولی الآن چند وقت است متعهدانه، چهارشنبه‌ها ورزشم را هم نمی‌روم، که می‌نشینم گوش می‌دهم، می‌بینم. امروز که بی‌نظیر بود یعنی این قدر سلیس و روان حرف‌های شما به‌جان نشست. من می‌نویسم هم اشعار و هم معنی‌ها را بعداً می‌روم گوش می‌دهم. دارم هم زیاد حرف می‌زنم، فقط تندتند می‌گویم چون خیلی حرف داشتم. این بار دوم است در این ده سال دارم تلفن می‌زنم به شما جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ولیکن تمرین دیگر، نباید یک لحظه عین نفس کشیدن، نباید رها کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اصلاً نباید رها کرد جناب شهبازی تا رها کنی، من ذهنی موذی از هزار طرف حمله‌اش را می‌کند. یک‌دفعه می‌بینی داخل یک چاهی هستی که نفهمیدی کی رفتی. نگاهش می‌کنم، می‌کشم بالا خودم را و دارم سعی می‌کنم.

امیدوارم پروردگاری که با اشک از او می‌خواهم، از صمیم قلبم از او می‌خواهم که پروردگارا، تنها چیزی که از تو می‌خواهم، نظر کنی که ما از این ذهن نجات پیدا کنیم. نه من، مردم را بیرون می‌بینم قیافه‌ها عبوس، اخمو، قشنگ می‌بینم، می‌گویم وای همه در فکرها غوطه‌ور هستند، همه در چاه ذهن هستند.

جدیداً هم دخترم برایم یک پیج (صفحه: paige) گذاشته آقای سعید قویدل را می‌بینم، بچه‌های دیگر را که من هم یک چیزهایی بتوانم به‌قول آن خانم صدای مولانا و شما را، فقط به‌صورت پست، من عددی نیستم، خودم



حالا حالاها باید یاد بگیرم، آموزش ببینم، چیزی که به دلم می‌نشیند را مثلاً بگذارم در پست بلکه خیلی‌ها یک آرامشی بگیرند.

وقتتان را نمی‌گیرم جناب شهبازی نازنین. این قدر دوستتان دارم، دوستتان دارم از پست تلویزیون می‌بوسمتان. برایتان آرزوی سلامتی دارم. از خانواده محترمتان ممنونم که این قدر با شما همکاری می‌کنند، زمان برای مردم و ما می‌گذارید. از دست‌اندرکارانی که می‌آیند پشت صحنه این همه کمک می‌کنند، کارگروه‌ها، کودکان عشق، جوانان عشق، باید از آنها یاد بگیریم، واقعاً این قدر آنها صادقانه حرف می‌زنند بدون این آلودگی‌هایی که ما داریم، کیف می‌کنم.

الهی که مانا باشید، برقرار باشید، برای ما و خانواده و همه بمانید. می‌بوسمتان.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۴- خانم فروزان از اهواز

[سلام و احوال‌پرسی خانم فروزان با آقای شهبازی]

خانم فروزان: فروزان هستم از اهواز تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: خانم فروزان، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فروزان: زنگ زدم از شما خیلی تشکر کنم. از شما، از دوستانی که پیغام می‌دهند. من هفت سال است برنامه شما را نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: خب.

خانم فروزان: ببخشید فکر نمی‌کردم استرس بگیرم، عذر می‌خواهم.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید.

خانم فروزان: بله، بله.

آقای شهبازی: بله نفس عمیق، تا سه هم بشمارید.

خانم فروزان: از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: عجله نکنید.

آقای شهبازی: آه قطع شد، حیف شد.

[تلفن قطع شد.]



۵- خانم سمیه از آواده فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمیه]

خانم سمیه: سمیه هستم از استان فارس، شهرستان آواده. چهل و دو سالم است استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم سمیه: خیلی خوشحال شدم دارم صدایتان را می‌شنوم، اصلاً هیجان‌زده شدم.

من حدود دو سال است برنامه‌تان را نگاه می‌کنم بعد [گریه خانم سمیه] خیلی خیلی یعنی یک روز هم، یعنی هر روز نگاه می‌کنم برنامه‌تان را، یعنی اگر یک روز نگاه نکنم، اصلاً انگار یک چیزی گم کردم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیه: من از قبل هم همیشه مثلاً وقتی که مثلاً بیرون در جمع مثلاً دوستانم، آشنايانم بودم، همیشه از این‌که مثلاً می‌دیدم چرا همه‌مان این‌قدر مثلاً با هم خوب نیستیم و این‌ها همیشه دنبال یک چیزی می‌گشتم می‌گفتم باید یک راه دیگری باشد، باید یک چیز دیگری باشد، هم‌ا‌ش که ما همین نیستیم.

برنامه مثلاً شما، مثلاً این را می‌دانستم از سال‌های قبل، بعد که از مثلاً جاهای دیگر اول با استاد عرشیانفر در پیج (صفحه: paige) اینستاگرام و این‌ها آشنا شدم که بعد آمدم مثلاً برنامه شما را دیدم که سالیان قبل هم دیده بودم، یعنی چند مدت دیده بودم ولی رها کرده بودم، انگار آن موقع موقعش نبود. بعد دیگر الان حدود دو سال است که برنامه‌تان را نگاه می‌کنم. خودم را اصلاً قابل نمی‌دانستم که با شما تماس بگیرم [گریه خانم سمیه]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سمیه: و بخواهم صحبت بکنم. هم‌ا‌ش می‌گفتم من هنوز خیلی کار دارم، الان هم همین را می‌گویم، الان هم در آن حد نیستیم. ولی خب استاد خیلی فهمیدم که من ذهنی خیلی قوی است، همین‌جور که عزیزان قبلی داشتند می‌گفتند، خیلی قوی است یک لحظه هم نمی‌شود رهايش کرد. یک لحظه هم آدم نمی‌تواند، باید همیشه آدم در خودش ببیند که دیگران را دارد قضاوت، واقعاً یعنی یک لحظه آدم قضاوت می‌کند دیگران را. بعد باید همیشه آدم حواسش به خودش باشد، اصلاً نمی‌شود یه لحظه هم رهايش کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیه: اصلاً هم با ذهن نمی‌توانم اصلاً با ذهن استاد، مثلاً با ذهن آدم می‌گویم من پیشرفت کردم و نکردم و این‌ها، بعد یک آن از رویش می‌گذرد می‌بینم که چقدر من داشتم پیشرفت. من نمی‌خواهم از خودم الان بگویم پیشرفت، واقعاً اصلاً هیچ پیشرفتی نمی‌توانم بگویم، با ذهن که هیچ چیزی نمی‌توان گفت.

ولی خب استاد واقعاً خداوند دارد هر لحظه آدم را آزمایش می‌کند، هر لحظه آدم تحت آزمایش است با هر چیزی که پیش می‌آید، فقط همین فرمایشات شما و مولانای جان که همیشه باید بپذیریم همه‌چیز را تا بالاخره ببینیم، اصلاً به قول شما رسیدن و نرسیدن وجود ندارد و ما واقعاً هر لحظه فقط باید همین بپذیریم. و همین‌که می‌گوید:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سُرُشْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

یا این‌که می‌گوید:

چونکه قبضی آیدت ای راه‌رو

آن صلاح توست، آتش دل مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

آتش دل: دل‌سوخته، ناراحت و پریشان‌حال

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیه: من خودم قبلاً استاد مثلاً اگر یک چیزی پیش می‌آمد، حالا الان هم نمی‌توانم بگویم الان پیشرفتی نه، الان هم واقعاً در ذهن اصلاً نمی‌شود گفت، ولی خب مثلاً من قبلاً اگر یک چیزی برایم پیش می‌آمد، مثلاً سریع ناراحت می‌شدم، عصبانی می‌شدم یا می‌گفتم چرا این‌جوری شده؟ و فلان و این‌ها. ولی الان خیلی راحت مثلاً در یک چیزی آدم کوچک می‌شود یا آدم احساس می‌کند الان در جمع دیگران به‌قول شما استاد عزیزمان تحویل



گرفته نمی‌شود یا مثلاً کوچک می‌شود و این‌ها، الآن خیلی راحت می‌گویم همین است، باید همین باشد، خیلی خوب است، یعنی خوشحال می‌شوم، می‌گویم باید خوشحال اتفاقاً بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیه: مثلاً قبلاً ناراحت می‌شدم، می‌گفتم وای به من برخورد و فلان مثلاً. یا مثلاً در خیلی از جمع‌ها بعضی وقت‌ها حضور پیدا نمی‌کردم، می‌گفتم الآن قرار است فلان بشود یا کوچک بشوم یا فلان، نرم مثلاً در جمع، در جمع اقوام. الآن نه، الآن می‌گویم همه را آدم، یعنی از ته دل همه را دوست دارم انگار. مثلاً رفتارهایی که با من می‌شود قشنگ می‌پذیرم از ته دل، اتفاقاً می‌گویم این به صلاح من است، این خیلی خوب است اتفاقاً می‌پذیرم.

اطرافیان مثلاً بچه‌هایم می‌گویند قبلاً خیلی عصبی بودی. بالاخره آدم در بچگی‌اش مشکلات داشته، درد داشته، رفع نشده، خب روی آدم تأثیر می‌گذارد ولی خب الآن بچه‌هایم می‌گویند خیلی آرام شدی. آن موقع خیلی عصبی بودم، داد می‌زدم سرشان و این‌ها. الآن خیلی آرام شدم، نمی‌خواهم بگویم پیشرفت، الآن خیلی کار دارم ولی خب خیلی برنامه‌شما، خیلی برایم خوب بوده.

آقای شهبازی آفرین!

خانم سمیه: خیلی خدا را شکر می‌کنم شما را دارم [گریه خانم سمیه]. استاد مهربان و مولانای عزیز، خیلی دوستان دارم، اصلاً نمی‌دانم چه بگویم واقعاً؟!

آقای شهبازی: لطف دارید، خیلی زیبا!

خانم سمیه: ببخشید مرا ببخشید. ببخشید که نتوانستم درست صحبت کنم.

آقای شهبازی نه، عالی بود. عالی، عالی! همین‌جور صحبت کردن خوب است [خنده آقای شهبازی] این بهترین نوع صحبت است.

خانم سمیه: جبران مالی هم تا آنجایی که بتوانم هر ماه رعایت می‌کنم، جبران می‌کنم، معنوی هم سعیم را می‌کنم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

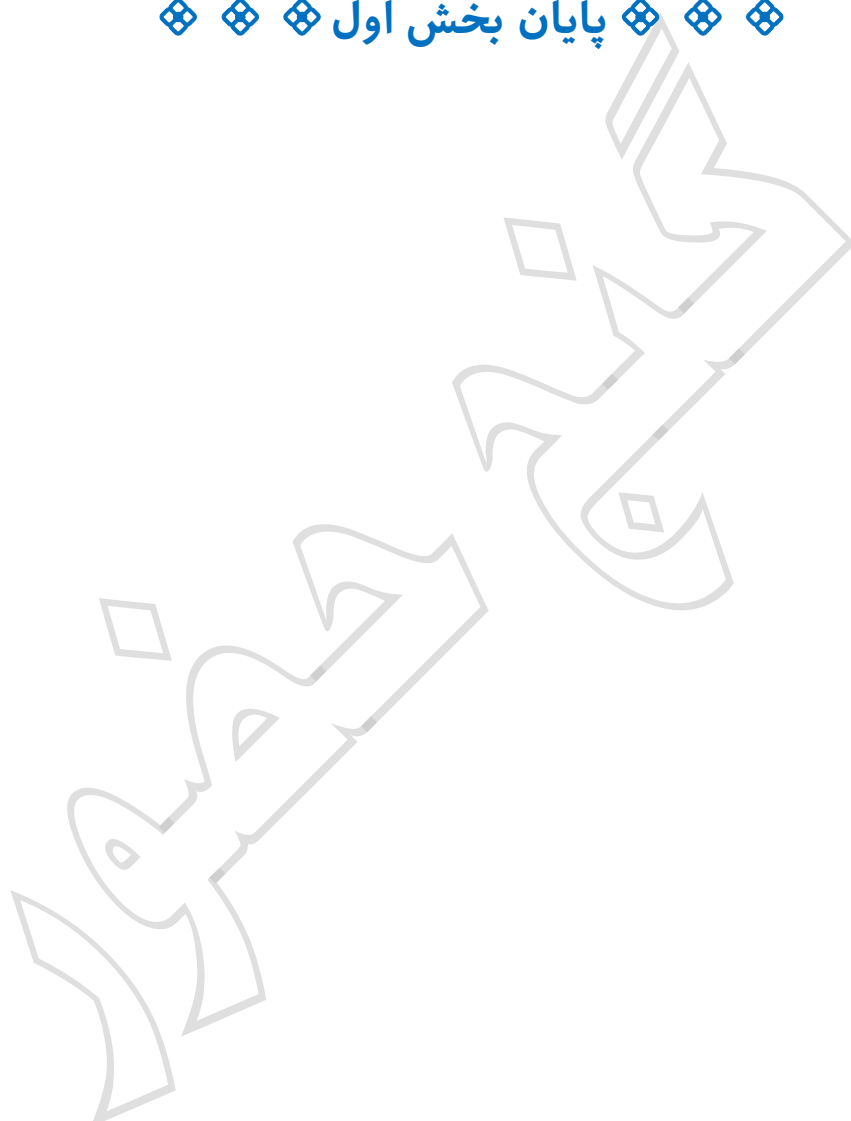


خانم سمیه: استاد شارژم تمام شد. ممنون استاد. خیلی دوستان دارم. ممنونم، متشکرم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمیه]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۶- آقای حجت از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای حجت و آقای شهبازی]

آقای حجت: ابیات برنامه امروز خیلی عالی بودند، جناب مولانا چه شرابِ نابی به ما می‌دهند، می‌توانیم واقعاً مستِ زندگی بشویم با این ابیات.

آقای شهبازی: بله خب.

آقای حجت: چه طوری به قرآن نگاه کردند و چه، با چه نگاهی، با چه دانشی؟! خیلی شرمنده هستیم استاد نازنین، شما ما را ببخشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید، شما خیلی خوب کار می‌کنید.

آقای حجت: چقدر ابیات مهمی هستند:

**گفت شیطان که بما اغویتنی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)**

**گفت آدم که ظلمنا نفسنا
او ز فعل حق نبد غافل چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)**

فکر می‌کنم ما مسئولیت اصلی که به‌عهده ماست، با رفتن به مسئولیت‌های ذهنی به این تظاهر افتادیم، یعنی این بزرگ‌ترین مسئولیت را اصلاً نفهمیدیم، خیلی بچه، کودکیم ما، ما را ببخشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای حجت: ما این‌جا برای بچه‌بازی نیامدیم، این‌جا یک خبر مهم هست، خیلی شیرین است. داریم گوش می‌دهیم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حجت: از این شرابِ مولانایی به ما هم دارید می‌دهید، ممنونم.



آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای حجت: ان شاء الله که بتوانیم بخوریم، مست بشویم، شاد بشویم، قدردان هستیم، قدردان باشیم. چه ابیاتی هستند!

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض
تا زِ وَاسْجُدْ وَاقْتَرَبْ یابی غرض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

در تمامی کارها چندین مکوش
جز به کاری که بُود در دین، مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸)

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت آبترو نان تو خام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹)

آیا سکوت بین افکارمان را تا حالا دیدیم؟ آیا می‌توانیم این فضا را ببینیم، درک کنیم، باز کنیم؟ برویم آنجا، زندگی آنجاست.

سحری کرد ندایی عجب، آن رشک پری
که گریزید ز خود در چمن بی‌خبری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴)

رشک: حسد، غیرت، حمیت

مولانا بیخود، الکی صغیر باز جان نشدند، ما بیخود بزرگی مثل شما نداریم.

شد صغیر باز جان در مرچ دین
نعره‌های لِأَحِبِّ الْأَفْلَینِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۱)

«شاهباز جان در چمن‌زار دین فریاد برمی‌آورد که من اُفول‌کنندگان را دوست ندارم.»

مولانا فریاد می‌زنند، شما استاد نازنین: «آی انسان آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد اصلاً مهم نیست، تو مگر نمی‌بینی؟ متوجه نیستی؟ این آفل است، این گذراست، این را نیاور مرکزت.»



آقای شهبازی: آفرین.

آقای حجت: زندگی را از طریق این نبین، این تو را به استدراج می‌کشاند، این تو را می‌کشاند به هلاکت، اصل خودت را فراموش می‌کنی، حیف است، بیا این هدیه الهی را بگیر.

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

خود همین ابیات همین جوری رقصند و شادی‌اند.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای حجت: یک بارکدی (barcode) دارند، هر کدامشان وقتی که درک می‌شوند، متوجه می‌شویم همه از یک زمینه می‌آیند، مثل مثلاً گوشی‌های سامسونگ، هر کدامشان یک بارکدی دارند، ولی مال یک شرکت هستند، درواقع این ابیات همه از یک فضای عمیق بی‌نظیر می‌آیند، ولی خب هر کدامشان یک بارکدی دارند که مربوط به همان فضاست. هر کدام از این ابیات شما می‌فرمایید اگر برای ما باز بشوند، قشنگ ما را می‌برند در مسیر مستقیم قرار می‌دهند. فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ، «کار من بی‌علت است و مستقیم.»

خیلی ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین.

آقای حجت: یک بیت هم از جناب حافظ بخوانم، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله.

آقای حجت:

خود را بکش ای بلبل از این رشک، که گل را

با باد صبا وقت سحر جلوه‌گری بود

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۱۶)

ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی.

[خداحافظی آقای حجت و آقای شهبازی]

۷- خانم مژگان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مژگان]

خانم مژگان: استاد من می‌خواستم بگویم این پیام‌ها، این اشعار زیاد به زبان من نمی‌آید، ولی برنامه را که گوش می‌دهم همین اول شعر که شما می‌گویید من بقیه‌اش را می‌گویم، ولی از این‌که بنشینم خیلی، یعنی یک انگار دهانم بسته است، چون پانزده سال با مادرم زندگی کردم که زبان نداشت با او حرف بزنم، انگار یک سکوتی در من هست اصلاً. بعد این شعر فوق‌العاده روی من اثر می‌گذارد که:

هر چه اندیشی، پذیرای فناست
آن که در اندیشه نآید، آن خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

آقای شهبازی: بله.

خانم مژگان: این می‌آید یک لحظه آرام می‌کند، بعد یک‌دفعه یک چیزی می‌آید می‌گوید نه! افتادی، یک چیز الکی است، یک چیز ذهنی است. آن لحظه می‌گویم:

هر کس فریباند مرا، تا عشر بستاند مرا
آن کم دهد فهم بیا، گوید که پیش من بیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

این معنی این شعر هم یک بار شما گفتید که، این فکر، او که این فکر را می‌اندازد همین خداوند است، که فکر را می‌اندازد می‌گوید این را من انداختم ولی تو پیش من بیا، در آن فضای باز شده بیا. و این را من تشخیص می‌دهم، ولی خیلی برایم سخت است.

خدا را شکر می‌کنم که با شما تماس گرفتم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم مژگان: هنوز هم صدای زیباییتان و مهربانتان را نشنیدم بزرگوار.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم، ممنونم.



خانم مژگان: قربان شما، زنده باشید. و من یک عذرخواهی به خانم فریبا بدهکار هستم. گویا اولین زنگی که من زده بودم کتابشان را بگیرم به تهران دوتا شماره پس و پیش شد که مثلاً نمی‌دانم باید کد ملی بدهی، باید نمی‌دانم شماره حتماً از بانک رفاه باشد، یک چنین چیزهایی. من پول را پرداخت کردم برای کتاب، ولی گفتند آدرس پستی را می‌خواهیم فثط برای این‌که پست بیاورد، من این‌جا یک کم، اگر آن مژگان سابق بود که اصلاً هیچ چیزی حالی‌اش نبود، می‌گویم جا و بی‌جا یک دفعه یاد می‌گیریم، یک دفعه جا و بی‌جا کار می‌کنیم، یک چیزی به من گفت نکن. گفتم شما این را اگر می‌شود هزینه‌اش را بریزید به برنامه، گفتند ما این کار را نمی‌کنیم، گفتم پس کتاب را اولین نفر که بعد از من تماس گرفتند کتاب را خواستند به ایشان هدیه بدهید از طرف من. **[صحبت با خنده]** حالا من خودم دربه‌در دنبال کتاب خانم فریبا هستم. از ایشان هم عذرخواهی می‌کنم. دیگر این هم یک اتفاق بود برای یادگیری من دیگر، نمی‌دانم حالا.

آقای شهبازی: همین کتاب آینه دیگر، نه؟ کتاب جدیدشان.

خانم مژگان: بله، آب و آینه، بله‌بله.

آقای شهبازی: آب و آینه، بله، بله.

خانم مژگان: که این بنده خداها هم گفتند که شما اولین نفری هستید تماس گرفته‌اید با ما، ما هنوز نمی‌دانیم اصلاً چه جوری باید چیز کنیم. و این‌که شماره کارت ملی من، من اصلاً یک کمی ماندم! حالا حتماً هم باید با مثلاً بانک مثلاً حقوق بگیر باشید فلان و این‌ها، اصلاً ماندم یک کمی در این مسئله، من دو به شک شدم، برای همین فقط کتاب را گفتم هدیه بدهید به نفر بعدی.

آقای شهبازی: خیلی خب، خب ممنونم. شما صحبت دیگری ندارید؟ با شما خداحافظی کنم. ممنونم، خیلی عالی!

خانم مژگان: قربان شما، قربان شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مژگان: ممنون از همهٔ بینندگان و کسانی که زنگ می‌زنند، خانم سمیرا بی‌نهایت از ایشان ممنونم و ممنون از شما هستم.

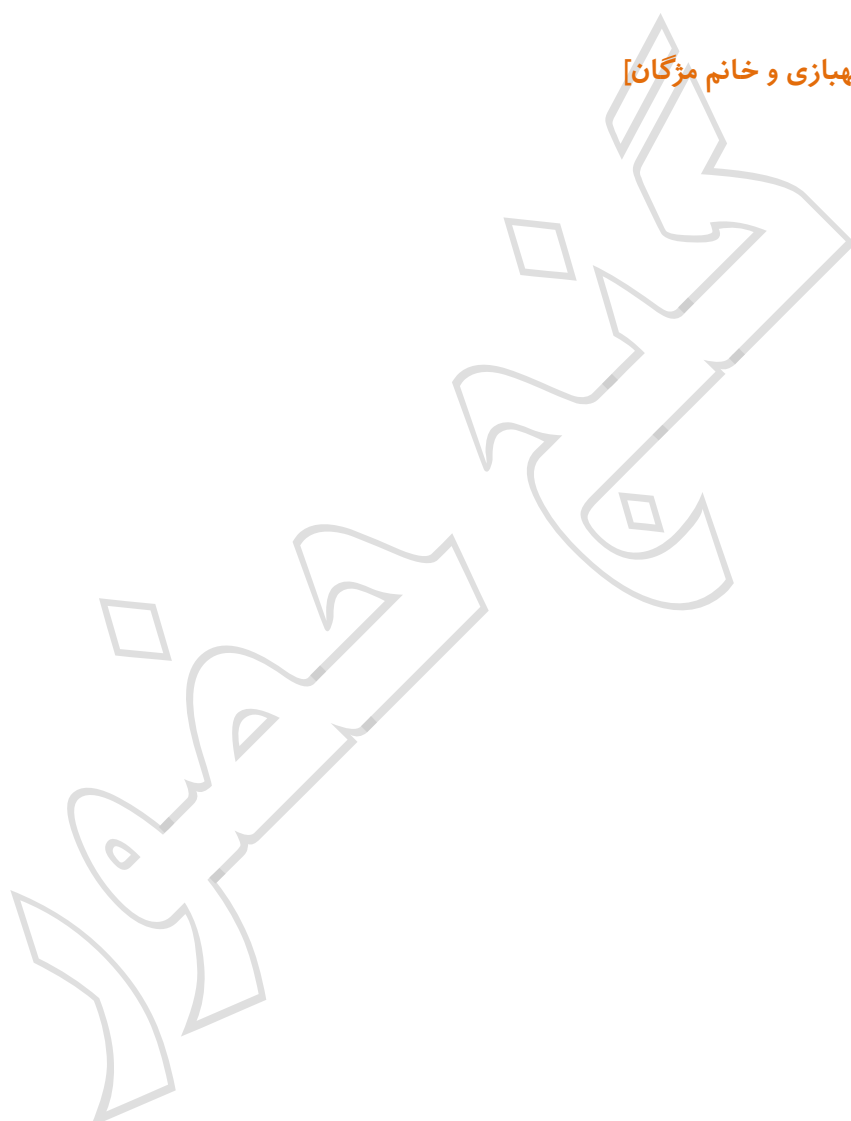


آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مزگان: ممنون خدا هستم که شما هستید و تا این حد من یکی را که نجات داده‌اید خودش کلی است، دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مزگان]





۸- خانم‌ها ماندانا و مهرگان از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم ماندانا و آقای شهبازی]

خانم ماندانا: من ماندانا چهارده‌ساله از شیراز هستم.

آقای شهبازی: ماندانا؟ بله، بله خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم ماندانا: بله. می‌خواستم چیزهایی که از برنامه و مولانا و دوستان یاد گرفتیم را بگویم.

آقای شهبازی: ممنونم، شما ویدئو هم فرستادید، نه؟

خانم ماندانا: بله.

آقای شهبازی: پخش هم کردیم؟

خانم ماندانا: بله پخش هم کردید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله بفرمایید، جانم؟

خانم ماندانا: اول این‌که ما فضا را باز نمی‌کنیم و فضا توسط خداوند در درون ما گشوده می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ماندانا: آقای شهبازی من قبلاً فکر می‌کردم من خودم باید فضا را باز کنم، اما نمی‌دانستم چه‌طوری. مثلاً همه‌اش به خودم می‌گفتم تو باید فضاگشایی کنی یا در وقتی که مثلاً یک موقعیتی پیش می‌آمد، به خودم می‌گفتم که فضا را باز کن، فضا را باز کن! فقط همین، ولی نمی‌دانستم چه‌طوری، اصلاً فضاگشایی چه‌طوری است.

به همین دلیل خشمگین می‌شدم یا به ذهن می‌رفتم و افسار من ذهنی‌ام از دست می‌دادم و راحت مثلاً عصبانی می‌شدم. یا مثلاً بعد از این‌که من عصبانی می‌شدم می‌آمدم خودم را ملامت می‌کردم و خودم را سرزنش می‌کردم و باز هم دوباره به من ذهنی می‌رفتم؛ این یعنی «من ذهنی روی من ذهنی».

اما الآن می‌دانم فضا توسط من باز نمی‌شود، من باید صبر کنم، ابیات را تکرار کنم، باید از کارهایی پرهیز کنم، آنصورتاً را رعایت کنم، قضاوت نکنم و همیشه تسلیم باشم که فضای درون من گشوده و شادی و رحمت زندگی درون من جاری بشود.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ماندانا: ممنون. دومی، ما وقتی از جنس شیطان می‌شویم که گناه یا به ذهن رفتنمان را نمی‌پذیریم و تقصیر دیگران می‌اندازیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ماندانا: من قبلاً وقتی عصبی می‌شدم یا کولی می‌کردم یا مثلاً مقاومت می‌کردم مدام خودم را سرزنش می‌کردم، تقصیر دیگران می‌انداختم و ملامت می‌کردم. اما خدا را شکر می‌کنم که الان می‌دانم که من وقتی خشمگین می‌شوم نباید خودم را ملامت کنم و تقصیر دیگران بیاندازم و مانند شیطان عمل کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! شعرش را هم بلدید؟

خانم ماندانا: ممنون. بله.

**گفت شیطان که بما اغویتنی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ماندانا: ممنونم آقای شهبازی. شیطان به خداوند گفته تو من را گمراه کردی و گمراهی خودش را گردن خداوند انداخت. من هم همین‌طور بودم مانند شیطان، اما الان یاد گرفتم که مثل حضرت آدم بگویم:

**گفت آدم که ظلمنا نفسنا
او ز فعل حق نبد غافل چو ما**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ماندانا: آقای شهبازی من باید مثل حضرت آدم خودم را ملامت نکنم و بگویم که خدایا من به خودم ستم کردم و الان گناه خودم را می‌پذیرم و دوباره به فضای گشوده‌شده برمی‌گردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! [خنده آقای شهبازی] ماشاءالله.



خانم ماندانا: ممنونم آقای شهبازی. سومین چیزی که یاد گرفتم این است که ما نباید کاهلی کنیم. من ذهنی من خیلی کاهلی می‌کند و جلو کار کردن من روی خودم را می‌گیرد و مانع پیشرفت من می‌شود، اما من این را یاد گرفتم که:

هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همین داند که گیرد پای جبر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

من هر روز باید این بیت را بارها و بارها تکرار کنم که تو اگر این لحظه کاهلی کنی باید بدانی که از رحمت خداوند و شادی بی‌سبب بی‌بهره می‌شوی، تو به من ذهنی می‌روی و جهل می‌کنی و از جنس جسم می‌شوی، پس من نباید کاهلی کنم من در این لحظه همیشه به خداوند وصل باشم بدون کاهلی کردن.

آقای شهبازی: آفرین، عالی، آفرین!

خانم ماندانا: آقای شهبازی، خیلی ممنون. من خیلی از شما، همه دوستان ممنونم که واقعاً این همه چیز را به من یاد دادید. برنامه‌ها، غزل‌های مولانا واقعاً بیدارکننده و خیلی زیبا هستند و از شما ممنونم که این غزل‌های زیبا را این قدر قشنگ برای ما معنی می‌کنید و به ما یاد می‌دهید. از تمام دوستان هم ممنونم که این قدر تجربیات خوبشان را به اشتراک می‌گذارند و این همه چیز یاد من دادند.

آقای شهبازی: آفرین! شما همین صحبت‌های امروزتان را یک ویدئو بکنید برایمان بفرستید.

خانم ماندانا: چشم.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین، آفرین!

خانم ماندانا: ممنونم.

آقای شهبازی: شما ثابت می‌کنید که خب یک انسان در چهارده سالگی هم می‌تواند این مطالب را یاد بگیرد و عمل کند به آن. این خیلی شگفت‌انگیز است! آفرین، آفرین!

[خداحافظی خانم ماندانا و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم مهرگان و آقای شهبازی]



خانم مهرگان: من مهرگان چهارده‌ساله از شیراز هستم.

آقای شهبازی: شما دوقلو هستید؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم مهرگان: آقای شهبازی ما چهارقلو هستیم.

آقای شهبازی: چهارقلو؟! [خنده آقای شهبازی]

مهرگان: دوتا داداش دیگر هم داریم.

آقای شهبازی: عجب، عجب، آفرین! [خنده آقای شهبازی] چه جالب!

خانم مهرگان: مرسی ممنون. آقای شهبازی این بار من متنی آماده نکردم، فقط از تجربیاتی که از وقتی که زنگ نزدم تا الان به دست آوردم را می‌خواهم توضیح بده.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله!

خانم مهرگان: آقای شهبازی من هم فکر می‌کردم که فضا را من باز می‌کنم در درونم، برای همین هر وقت که یک اتفاقی می‌افتاد زود در ذهن خودم می‌گفتم فضا را باز کن فضا را باز کن! تندتند این را تکرار می‌کردم. ولی بعداً رفتم به خواهرم گفتم که تو هم می‌دانی که چه طوری باید فضا را باز کنیم؟ دیدم او هم نمی‌داند.

بعداً داشتیم برنامه شما را گوش می‌کردیم و شما این را توضیح دادید و انگار داشتید با من حرف می‌زدی و این خیلی برایم جالب بود و از آن موقع دیگر سعی نکردم که فضا را من باز کنم چون، و سعی کردم که ذهنم را خاموش نگه دارم تا خداوند فضا را باز کند در درونم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! امروز هم توضیح دادم من راجع به این موضوع خواهش می‌کنم به اول برنامه هم توجه کنید. نمی‌دانم برنامه را امروز گوش می‌کردید؟

خانم مهرگان: بله، بله.

آقای شهبازی: بله، آفرین! امروز هم توضیح دادم.



خانم مهرگان: بله، آقای شهبازی من دیروز صبح در ذهن خودم گفتم که ما که فضا را باز نمی‌کنیم پس چرا آقای شهبازی می‌گویند که فضاگشایی کنید، ولی در بخش اول این برنامه شما گفتید که یعنی این مطلب را توضیح دادید و انگار که داشتید با من حرف می‌زدید و این خیلی خوب بود.

آقای شهبازی: آفرین! [**خنده آقای شهبازی**] آفرین، آفرین!

خانم مهرگان: از شما ممنونم.

آقای شهبازی: من از شما ممنونم در چهارده سالگی این حرف‌ها را می‌زنید، واقعاً شگفت‌انگیز است! آفرین.

خانم مهرگان: ممنون. همچنین:

در تگ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوانمرد

من واقعاً در زندگی‌ام احساس کردم. من در ذهنی بودم که خیلی حرف نمی‌زد، ولی وقتی یک اتفاق می‌افتاد هی زود به صورت من ذهنی می‌آمدم بالا. وقتی در طول روز این صحبت نمی‌کرد و پنهان می‌شد من فکر می‌کردم که در فضای عدم هستم، ولی بعداً وقتی یک اتفاق می‌افتاد و به‌عنوان من ذهنی بلند می‌شدم دیدم که واقعاً در تگ جوی من، سرگین هست نه حضور.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرگان: و همچنین من مثلاً شعرها را تکرار نمی‌کردم و شعرها فقط در دفتر من به‌عنوان یک متن ذخیره شده بودند، ولی وقتی شعرها را تکرار کردم این ارتعاش شعرها را با تمام وجود احساس کردم و این خارق‌العاده بود! اصلاً باورم نمی‌شود اول برنامه، یعنی اول بار که برنامه را گوش دادم قرار است با چندتا شعر زندگی‌ام را عوض کنم، ولی وقتی شعرها را حفظ کردم دیدم که شعرهای مولانا واقعاً معجزه می‌کند و من واقعاً معجزه‌اش را احساس کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ماشاءالله!



خانم ماندانا: آقای شهبازی من هم‌هاش فکر می‌کردم که شما قرار است من را تغییر بدهید، یعنی وقتی که مثلاً واکنش نشان می‌دادم زود به خودم می‌گفتم که حالا می‌روم برنامه را گوش می‌دهم درست می‌شوم و اصلاً روی خودم کار نمی‌کردم. هم‌هاش منتظر بودم که شما من را درست کنید، ولی وقتی که شما گفتید فقط شما راه بیرون آمدن از ذهن را به من یاد می‌دهید و من خودم باید روی خودم کار کنم و یک خانمی هم قبلاً زنگ زدند که گفتند شما راه ماهیگیری را به ما یاد می‌دهید، شما ماهی را به ما نمی‌دهید و فهمیدم که من باید روی خودم کار کنم تا بتوانم حضور را در درونم احساس کنم.

آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی!

خانم مهرگان: و همچنین سعی کردم اورادِ خودم را بعد از این مقرونِ سبحانی کنم و دیگر با ذهن از خدا غیر از خدا را نخواستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرگان: و همچنین این:

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی‌ای باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

من این را در زندگی‌ام احساس کردم. ما چند وقت پیش رفته بودیم تفریح و عینکم که چند ماه قبل خریده بودم در آب یعنی رفت، سعی کردم آن را بگیرم ولی نشد. من اصلاً عینِ خیالم نبود، ولی خانواده‌ام به من می‌گفتند که تو خیلی بی‌خیال هستی آدم نباید دیگر این قدر بی‌خیال باشد، ولی من می‌دانستم که:

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان هر صباحی ضیف نو آید دوان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

و این خیلی خوب بود احساسی که داشتم.



و من قبلاً هر اتفاقی که برایم می‌افتاد می‌گفتم چرا من؟! چرا مثلاً برای داداشم این اتفاق نیفتاده؟ چرا برای خواهرم نیفتاده؟ و هی خدا را با این کارها امتحان می‌کردم و الآن واقعاً می‌دانم که اشتباه کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم مهرگان: آقای شهبازی من فکر می‌کردم برای این‌که باید برایتان فیلم بفرستم باید حتماً یک شعر خیلی طولانی را حفظ کنم، ولی الآن فهمیدم که حتی می‌توانم با حفظ کردن دو بیت شعر هم برایتان فیلم بفرستم و از این به بعد می‌خواهم که برایتان خیلی بیشتر فیلم بفرستم.

آقای شهبازی: آفرین! بله بفرستید حتماً حتماً. این قدر زیبا صحبت می‌کنید شما! این قدر زیبا متوجه شدید این پیغام مولانا را! آفرین، آفرین!

خانم مهرگان: خیلی ممنونم. آقای شهبازی من قبلاً وقتی که می‌خواستم از کسی عذرخواهی کنم سعی می‌کردم که تنها او را پیدا کنم و از او عذرخواهی کنم تا شاید ناموس من فقط جلوی او خرد بشود، ولی الآن سعی می‌کنم که جلوی همه از او معذرت‌خواهی کنم تا ناموسم جلوی همه خرد بشود و این‌طوری در پیشرفتم تأثیر بگذارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! **[خنده آقای شهبازی]**

خانم مهرگان: آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب، خیلی خوب!

خانم مهرگان: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: باشد ویدئو بفرستید، هر جوری که می‌خواهید پیغام بفرستید. باز هم رنگ بزنید، ممنونم.

خانم مهرگان: خیلی ممنونم که یادم دادید ناظر ذهنم باشم.

آقای شهبازی: آفرین بر شما، آفرین بر شما! خیلی خوب بود!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرگان]



آقای شهبازی: به‌به! واقعاً به‌به! عجب! شگفت‌انگیز است، کار شما و کار مولانا شگفت‌انگیز است! عجب لطفی کرده خدا به ما واقعاً، واقعاً شکر! شما پیغام یک دختر خانم چهارده‌ساله را که فی‌البداهه دارد می‌آید ننوشته، شما می‌بینید چه جوری است؟! عجب نیست؟! خیلی خوب است!

پیام‌های
مهم



۹- خانم فریده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم فریده و آقای شهبازی]

خانم فریده: خوبی؟ خسته نباشی استاد جان. سلام بر استاد بزرگم و مولانای عزیز. خوبی؟ فریده هستم از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. من خوب هستم. بله، بله، بفرمایید.

خانم فریده: قربانت بروم. ممنونم با این برنامه‌تان. خیلی برنامه جالبی بود استاد جان. من قبلاً خیلی وضعم خراب بود. چند سالی نگاه می‌کردم ولی اصلاً هیچ چیزی متوجه نمی‌شدم استاد جان.

الآن روی خودم کار کردم، انرژی دارم، آرامش، شارژم هم تمام شد. استاد جان شارژم دارد تمام می‌شود قربانت بروم. مواظب خودتان باشید. ازت ممنونم، قربانت بروم، خدانگهدارت.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]



۱۰- خانم اکرم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم اکرم با آقای شهبازی]

خانم اکرم: یادداشتی از برنامه نوشتم قبل از آن، یک بیت نوشتم اگر اجازه دهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم اکرم: «تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز»، آقای شهبازی شما مثال این بیت هستید که به اندازه هزار نفر زحمت می‌کشید، راهنمایی، عشق و محبت و ارتعاش خوب به همه ما می‌دهید و برای همه ما که در راه مولانا هستیم عزیز و دوست‌داشتنی هستید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم اکرم: بعد پیامم را می‌خوانم:

**سحری کرد ندایی عجب، آن رشک پری
که گریزد ز خود در چمن بی‌خبری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)**

ما همراه با تصمیم‌گیری برای کارهای روزانه و انجام آن‌ها دائم فضا را هم باز می‌کنیم و می‌بینیم از طریق این فضا داریم راهنمایی هم می‌شویم، بنابراین با فاصله بین فکرهایمان و حرف‌هایمان و سکوت این اتفاق می‌افتد.

**رو به دل کردم و گفتم که زهی مژده خوش
که دهد خاک دژم را صفت جانوری
همه ارواح مقدس که تو را منتظرند
تو چرا جان نشوی و سوی جانان نپری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)**

پس فضاگشایی کنیم، با خدا یکی بشویم و قلم بشویم در دست خداوند.

اصل، فضای خالی است و با فضاگشایی از من‌ذهنی بگریزیم و در فضای بی‌خبری باشیم. وقتی مرکز را عدم می‌کنیم به سوی سازندگی و پیشرفت می‌رویم.



بر قرین خویش مَفرّا در صِفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

آقای شهبازی: عجله نکنید، نگران وقت نباشید، یواش بخوانید، آفرین!

خانم اکرم: چشم، خیلی ممنون.

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنصُتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

گفتی که خَمَش کُمنم، نکردی
می خندد عشق بر ثُبَاتت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

همیشه حواسمان به خودمان هست که هی چیزها می‌خواهند بیایند به مرکزمان و نمی‌گذاریم،

چون که این چیزها باعث می‌شوند همانیده شویم، البته من ذهنی هم خوشش نمی‌آید که ما این قدر هشیار باشیم.

من ذهنی می‌گوید خاصیت‌های حضور طبیعی نیست و این طوری ما را گمراه کرده‌است.

عاشقان وقتی بی‌مراد می‌شدند می‌فهمیدند که یک جسم آمده به مرکزشان و اشتباه کردند، بنابراین وقتی مرکزمان

هی عدم بشود دیگر چیزها نمی‌توانند بیایند به مرکزمان که ما همانیده بشویم و غم آن‌ها را پیدا کنیم.

عاشقان از بی‌مردای‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

گفت: رَو، هرکه غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)



ما تسلیم خداوند می‌شویم و می‌گوییم خدایا این اتفاق را تو به وجود آوردی، من می‌پذیرم، مقاومت نمی‌کنم، نمی‌گویم این چه هست.

بنابراین فضا باز می‌شود و از تن خاکی نجات پیدا می‌کنیم و قوی می‌شویم، همه را بپذیریم و آب حیات بنوشیم.

**سجده آمد کردن خشت لَزب
موجب قُرْبی که وَاَسْجَدُ وَاَقْتَرَبُ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)**

**تا که این دیوار، عالی‌گردن است
مانع این سر فرود آوردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۰)**

ما حواسمان باشد هر لحظه که می‌گذرد یک درجه به زندگی زنده بشویم، یعنی فضا را باز کنیم که همان تسلیم است و مرکز عدم.

از خدا خودش را خواستن، یعنی دائم فضاگشایی کنیم و مرکز را عدم کردن.

حتی یک لحظه فضاگشایی را فراموش کنیم یعنی نسیان و بازخواست می‌شویم.

**جز به اندازه ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و بر تو امید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)**

این بیت می‌گوید با گوشه چشم و در حاشیه، اگر خواستیم در همین حد به چیزها نگاه کنیم.

«هما» پرنده افسانه‌ای است که همان زنده‌شدن ما به خدا است، مثل پری.

وقتی هُما می‌شویم ارتعاش خوب داریم حضور داریم و به دیگران کمک می‌کنیم این‌طوری، و سایه حضورمان را روی دیگران می‌اندازیم. وقتی فضاگشایی می‌کنیم راه را برای دیگران باز می‌کنیم. حتی به ناچیزترین قیمت قبول نکن که چیزی بیاید به مرکزت.



بمترسان دل خود را تو به تهدیدِ خسان
که نشاید که خسان را به یکی خس بخری

حیله می‌کرد دلم، تا ز غمش سر ببرد
گفتم ای ابله اگر سر ببری، سر نبُری

شمس تبریز، خیالت سوی من کز نگریست
رفتم از دست و بگفتم که چه شیرین نظری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

من ذهنی‌ام می‌گفت نمی‌خواهد دائم غم خدا را داشته باشی، هشیاریم گفت ای ابله اگر رها کنی سر رشته را از حضور دور می‌شوی و همای رحمت را متوجه نمی‌شوی.

یا به عبارتی اگر مازاغ نشوی به اسرار «کُن فکان» دست پیدا نمی‌کنی، خودت را نمی‌توانی اداره کنی و سالم نمی‌توانی بمانی.

زندگی مرا بی‌مراد کرد، به خودم آمدم گفتم که چه چیز هشیاری و شیرین نظری. خداوند با بی‌مراد کردن من به من کز نگاه کرد.

همیشه این لحظه است و این لحظه جشن خداوند است و خداوند هر لحظه در کار جدید است.

روزشماری، یعنی تقویم من هستی صنما تقویم مجازی به درد نمی‌خورد

[خداحافظی خانم اکرم و آقای شهبازی]



۱۱- خانم وجیهه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم وجیهه و آقای شهبازی]

خانم وجیهه: یک متنی را تهیه کرده بودم، ولی قبل از این‌که متنم را بخوانم می‌خواستم از شما تشکر کنم به‌خاطر این واقعاً امکاناتی که در این برنامه برای ما گذاشته‌اید. چون چند وقت است که ما در تهران واقعاً تلویزیونمان پارازیت دارد، اصلاً اجازه نمی‌دهد یعنی تا پنج صبح که بیدار می‌شوم تا بخش سوم خوب نگاه می‌کنیم، ولی بعدش که پارازیت می‌افتد دیگر اگر یوتیوب (you tube) نبود، واقعاً نمی‌توانستم برنامه‌ها را ببینم. خیلی تشکر می‌کنم از این امکاناتی که برای ما گذاشته‌اید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم وجیهه: بعد این‌که از شما تشکر کنم به‌خاطر تکرار این ابیاتی که واقعاً کلیدی هستند، کلید طلایی واقعاً. من با تکرار این ابیات یاد این دبیرهای داخل دبیرستان می‌افتم که هر موقع می‌آمدند می‌گفتند که این هفته ما درس جدید نمی‌دهیم، تکرار می‌کنیم درس را، این قدر خوشحال می‌شدم می‌گفتم والله هر چقدر تکرار کنید ما جاافتاده‌تر می‌شویم. از شما هم واقعاً سپاس‌گزارم به‌خاطر زحماتی که برای ما می‌کشید و تکرارهایی که از این ابیات برای ما می‌کنید.

بعد آقای شهبازی این فاصله‌ای که بین فکرها افتاده در مورد تکرار این ابیات واقعاً می‌توانم فکرها را ببینم، واقعاً می‌توانم دیگر ناظر ذهنم باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم وجیهه: خیلی تشکر می‌کنم از شما به‌خاطر این بیان زیبایی‌تان که در یکی از برنامه‌ها برای ما در مورد ارزیابی که خودمان را با ذهنمان ارزیابی نکنیم خیلی مهم بود برایم، در پیشرفتم کمک کرد. طبق فرمایشات شما که ما فعلاً در ذهن هستیم نباید با ذهن خودمان را ارزیابی کنیم. نباید لحظه‌به‌لحظه فکرها را اندازه‌گیری کنیم، یعنی پیشرفتمان را اندازه‌گیری کنیم. ما را هم می‌برد به زمان هم این‌که ما اصلاً واقعاً سخت می‌کند کارمان را در پیشرفتمان.

و این‌که آقای شهبازی از اول یعنی پنج سالی که من برنامه‌هایتان را گوش می‌دهم باورتان کردم. این پیشرفت من که در این برنامه‌ها به‌دست آوردم، این صبر و شکر و پرهیز که از این برنامه به‌دست آوردم، همان اول



برنامه‌ای که من شروع کردم به نگاه کردن و توجه کردن، باور و یقینی بود که به شما داشتم. همان اولی که شما فرمودید سؤال نپرسید، تا امروز هیچ سؤالی نپرسیدم واقعاً در این پنج سال، فقط گذاشتم این برنامه‌ها برایم باز بکند سؤالات را و بی‌جواب نگذاشته.

یعنی تکرار ابیاتی که این هر روز من باید این ۵۵۰ بیتی که حفظ کردم را باید تکرار کنم. هرچند زمان می‌برد، ولی آقای شهبازی واقعاً کارگشاست، واقعاً راه را باز کرده برایم. این قدر لذت می‌برم وقتی هر موقعی که یک چالشی پیش می‌آید با تکرار این ابیات برایم باز می‌کند. یعنی سؤال‌هایم را بی‌جواب نمی‌گذارد.

اگر اجازه بدهید این متنم را هر جا هم که وقتم تمام بشود شما لطف کنید به من گوشزد بکنید که وقت برنامه را نگیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم. بفرمایید بخوانید.

خانم وجیهه:

آموزه‌های زندگی از زبان جناب مولانا و بیان شیرین آقای شهبازی عزیز.

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

نشستن: نشستن

ای زندگی، تو به من آموختی که منظور از آمدن من به این جهان چه بوده و چکار باید بکنم. ای زندگی، من دانشی به جز دانشی که تو در این لحظه در وجودم جاری می‌کنی ندارم، پس تو خود به من آموختی که اکنون من در در من ذهنی گرفتار شدم و باید هرچه زودتر به آن منظور اصلی که تبدیل شدن به خودت هست سفر کنم.

ای دل مرا در نیمه‌شب دادی ز دانایی خبر
اکنون به تو در خلوتم تا آنچه می‌دانی کنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

ای زندگی، تو به من آموختی که من حق انتخاب دارم و اکنون که مرا متوجه ساختی که منظور اصلی چیست باید تصمیم خود را بگیرم و انتخاب کنم که در این ذهنی که ساختم می‌خواهم بمانم یا هرچه زودتر تبدیل شوم.



**یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

ای زندگی، تو به من آموختی برای سفر کردن به سوی منظور اصلی باید یک سری قوانین تو را اجرا کنم تا بتوانم سفری سهل و آسان داشته باشم. تو به من آموختی اولین کاری که در این راه بسیار نجات‌دهنده است صبر و شکر و پرهیز می‌باشد تا زندگی بتواند آرام‌آرام مرا تغییر دهد.

**صبر آرد آرزو را نه شتاب
صبر کن وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۰۴)

**صبر کردن، جان تسبیحات توست
صبر کن، کآنست تسبیح دَرست**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵)

ای زندگی، تو به من آموختی که با اجرای این قوانینت باید سختی بکشم و درد هشیارانه را بپذیرم و این درد کشیدن‌ها گرچه سخت است، ولی تبدیل به شکر و شیرینی خواهد شد. و به من آموختی که پندار کمال داشتن و ناموس داشتن و بالا آمدن و دانستن من، مانع بزرگی در این راه خواهد بود. فرمودی بشناس آن‌ها را و نفس خود را تا می‌توانی بینداز و راه را برای تو گشوده‌تر خواهم کرد.

**عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پندارِ کمال
نیست اندر جان تو ای دُودَلال**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

**هرکه نقص خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتکمالِ خود دواسبه تاخت**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

اِسْتکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن



ای زندگی، به من آموختی که هر چیزی به غیر از عدم در مرکز جایی ندارد و باید آن‌ها را هر چیزی که می‌تواند باشد کنار بزنم تا فضای درونم باز و بازتر شود. زیرا بودن هر چیزی، هر جسمی، هر کسی در مرکز ما تبدیل به درد و رنج خواهد شد و ما با جسم کردن مرکز، هم خود و هم خدا را به نشان در خواهیم آورد که باز مانع بزرگی خواهد بود.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

اکنون ای زندگی، آموختی به من و فهمیدم کارافزایی خامی است. آموختی که قضاوت و مقاومت خامی است. ای زندگی، آموختی که سخت‌گیری و تعصب خامی است. ای زندگی، به من آموختی قضاوت و مقاومت کردن در مورد هر چیزی و هر کسی را از خود دور کنم، زیرا آموختی با قضاوت و مقاومت من به مسئله‌سازی و مانع‌سازی و دشمن‌سازی خواهم افتاد که سمی بس خطرناک در این راه است.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کِشت (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۸۰)

ای زندگی، به من آموختی حواسم به مانع‌های بزرگ همچون قرین که بسیار بسیار مهم است باشد. فرمودی اول به قرین درونت توجه کن که گرگ صفت است و بسیار مودی، بعد قرین اطرافت.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)



ای زندگی، به من آموختی که باید در این سفر تسلیم و رضا داشته باشم و خضوع و بندگی و سر تعظیم فرود آورم و در این سفر از واجبات است.

جز خضوع و بندگی و اضطرار اندر این حضرت ندارد اعتبار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

ای زندگی، به من آموختی باید خم شوم زیرا دری نهادی که باید سرمان را خم کنیم تا بتوانیم از درِ یکتایی رد شویم. و الا سرمان به طرز ناجوری به سنگ دردها خواهد خورد، پس این قدر به من ذهنی کوچک شو تا خودم تو را بزرگ کنم و به بی‌نهایت خود تبدیل کنم. خوار و ذلیل شو نسبت به من ذهنی تا عبور کنی از این درِ یکتایی.

ساخت موسیٰ قدس در باب صغیر تا فرود آرند سر قوم زحیر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

ای زندگی، به من آموختی با اجرای قوانین که صبر و شکر و انداختن پندار کمال و ناموس و مقاومت و قضاوت و حسادت و خشم و کینه و ترس و اضطراب و کمیابی‌اندیشی و غیره و غیره حال می‌توانی به مرحله‌ای از هشیاری بررسی که فکرهای ذهنت را نظاره کنی و اندیشه‌های ذهنی‌ات را با نظاره بودن و فضا گشودن کنترل کنی. و به من آموختی از جنس تو هستم، خاصیت فضا گشودن در من به صورت بی‌نهایت وجود دارد. آموختی که انقباض بودن را تبدیل به انبساط کنم تا بتوانم از این طریق با تو سخن بگویم.

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

و آموختی که با بسط کردن مرکز و هشیار بودنم می‌توانم دیگر چیزی به جز «احد صمد» از تو نخواهم و فقط پادشاه ابدیات را خواستار باشم.



من جز احد صمد نخواهم من جز ملک ابد نخواهم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

ای زندگی، به من آموختی وقتی یکتایی و بی‌نیازی در وجودت شکوفا شد و فهمیدی دیگر بی‌نیاز به این جهان هستی، سه خاصیت زندگی در خود را در معرض نمایش می‌گذاری که عبارت‌اند از یکتایی، بی‌نیازی و پادشاه ابدیت خداوند می‌باشی. تو دیگر به صورت نامیرایی و بی‌زوالی و بی‌فرمی در خواهی آمد.

آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم! خیلی زیبا! آفرین!

خانم وجیهه: ممنون، متشکرم از شما. فقط یک نیم‌صفحه‌ای مانده بود که گفتم وقت دوستان را نگیرم، ان‌شاءالله در برنامه‌های بعد متن را می‌گذرام در گروه ان‌شاءالله که بتوانم دفعات بعد هم تماس بگیرم. باز هم تشکر می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم. یک بار دیگر اسمتان را بگویید.

خانم وجیهه: وجیهه هستم.

آقای شهبازی: وجیهه هستید، وجیهه خانم. خیلی خب. خیلی لطف فرمودید.

خانم وجیهه: فقط آقای شهبازی محمدحسن که پسرم بود دوقلو بودند، با شما صحبت کردند یک بار، خیلی سلام رساندند چون سر کار بودند گفتند اگر تماس برقرار شد، خیلی سلام برسانید به آقای شهبازی. همیشه از ابیات استفاده می‌کنند سر کارشان. هر موقع یک ناراحتی برایشان استرسی وارد می‌شود، می‌گوید فقط با تکرار ابیات می‌توانم خودم را آرام کنم. خیلی سپاس‌گزاریم همه خانواده از شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی! سلام برسانید به همه.

[خداحافظی خانم وجیهه با آقای شهبازی]



۱۲- آقای رادین (کودک عشق) از اهواز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رادین]

آقای رادین: چهار سالم است از خوزستان. می‌خواهم یک شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای رادین: از خوزستان، چهار سالم است از خوزستان. می‌خواهم یک شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی بله، بله. اسمتان را یک بار دیگر بگویید.

آقای رادین: رادین.

آقای شهبازی: رادین هستین، رادین هستین شما.

آقای رادین: بله.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله آقا رادین، خواهش می‌کنم.

آقای رادین:

ناموس مکن، پیش آ، ای عاشق بیچاره
تا مردِ نظر باشی، نی مردمِ نظاره

آن‌ها که قوی دستند، دست تو چرا بستند؟
زیرا تو کُنون طفلی، وین عالم گهواره

ای بنده شیر تن، هستی تو اسیر تن
دندان خرد بنما، نعمت خور همواره

تا طفل بود سلطان، دایه گندش زندان
تا شیر خورد زیشان، نبود شه می‌خواره



از سنگ سَبو ترَسَد، اما چو شود چَشمه
هر لحظه سَبو آید تازان به سوی خاره

گوید که اگر زین پَس او بِشکندم شادم
جان داد مرا آبش یک باره و صد باره
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۰۶)

آقای شهبازی: خیلی خب، تمام شد آقا رادین؟

آقای رادین: می‌خواهم یک شعر از خیام هم بخوانم.

آقای شهبازی: بخوانید.

آقای رادین:

ما لُعبَتَکَانِیم و فلک لُعبَتَ باز
از روی حقیقتی نه از روی مَجاز

یک‌چند درین بساط بازی کردیم
رفتیم به صندوقِ عدمِ یک‌یکِ باز!

(خیام، ترانه‌های خیام (صادق هدایت)، گردش دوران [۳۵-۵۶] رباعی ۵۰)

آقای شهبازی: صدایتان درست نمی‌آید آقا رادین. یک کمی خراب می‌شود صدا، نمی‌دانم چرا این‌طوری است.

آقای رادین دوباره بخوانم؟

آقای شهبازی: دوباره بخوانید، آری.

آقای رادین:

ما لُعبَتَکَانِیم و فلک لُعبَتَ باز
از روی حقیقتی نه از روی مَجاز



یک‌چند درین بساط بازی کردیم رفتیم به صندوق عدم یک‌یک باز!

(خیام، ترانه‌های خیام (صادق هدایت)، گردش دوران [۳۵-۵۶] رباعی ۵۰)

آقای شهبازی: خیلی خب، فهمیدم، شعر خیام را می‌خوانید.

آقای رادین: دوستان دارم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رادین]

آقای شهبازی: بله آقای رادین چهار ساله از اهواز، که چقدر خوب شعر می‌خوانند، آفرین!

خانم فرخنده:

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این

کارافزایان بُدند اندر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸)

هین تو کار خویش کن ای ارجمند

زود، کایشان ریش خود برمی‌کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹)

ریش برکندن: تشویش بی‌فایده کردن

این ابیات آموزنده حضرت مولانا مرا متوجه مزاحمت‌ها و کارافزایی‌های بسیار که به واسطه سوت زدن در زندگی دیگران داشته‌ام کرد و از من خواست که تیشه من‌ذهنی که در دست دارم و مدام دارم به ریشه‌های وجود خود می‌زنم را به زمین بگذارم و از این کار بی‌حاصل یعنی شتاب‌زده عمل کردن در مورد خود و دیگران و تحمل این رنج و زحمت بی‌حاصل که ثمره‌ای جز تلف کردن عمر گران‌بهایم ندارد پرهیز کنم.

چون نشانم داد که همه کائنات با ریشه خود به زندگی وصل هستند و با عقل و خرد او اداره می‌شوند و این وسط فقط من دارم به منظور ابراز وجود خود، دیده شدن، گرفتن تأیید و توجه از دیگران با سروصدای من‌ذهنی یعنی سوت زدن در زندگی دیگران از طریق کنترل کردن آن‌ها، مداخله کردن در کارشان، حیر و سنی کردن و نشان دادن پندار کمال خود، با مقاومت، بی‌ادبانه در مقابل کارگزار اصلی که زندگی است، مداخله می‌کردم.

او با قانون‌گن‌فکانش همه‌چیز را اداره می‌کرد. در صورتی که هیچ ضرورتی برای ایجاد این همه کارافزایی برای خود و دیگران نداشتیم. من دانه تعیین تکلیف کردن برای دیگران، کنترل کردن، تغییر دادن آن‌ها را بدون ضرورت خورده‌ام و به دام کارافزایی افتاده‌ام و اکنون در بارگاه زندگی مجرم به حساب می‌آیم و به خاطر این عمل خود در دامی که با دست خود بافته‌ام اسیر شده‌ام. انتظارم از خود و دیگران بالا بوده، به داشته‌هایم راضی نبوده‌ام، همیشه خواسته‌ام خودم را طبق انتظار دیگران نشان دهم، تغییر دهم که مبادا دیده نشوم یا به خود و دیگران فشار آورده‌ام که طبق الگوها و باورهای غلط من تغییر کنند تا چهارچوب‌ها و پارک من‌ذهنی‌ام به هم نخورد.



خوردن این‌همه دانه آن هم بدون ضرورت غلط بوده، چون خارج از طاقت و تحمل خودم عمل کردم. می‌توانستم همان لحظه در مقابل خواستِ دلم یعنی ضرورتِ خوردن از همانیدگی‌ها بگویم:

من جز احد صمد نخواهم

من جز مَلِکِ ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

و حالا متوجه شده‌ام این بی‌ضرورت خوردن‌ها لحظه‌ای از دید زندگی پنهان نبوده و به‌ازای ذره‌ای همانیده شدن باید جریمهٔ آن را پرداخت کنم.

گفت: مُفْتیِّ ضرورت هم تویی

بی‌ضرورت گر خوری، مُجْرِمِ شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمان آن بده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

مُفْتی: فتوا هنده

ضَمان: تعهد کردن، به‌عهده گرفتن

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

۱۴- آقای رادین (کودک عشق) از نروژ

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رادین]

آقای رادین: رادین هستم، نه ساله.

آقای شهبازی: آقا رادین!

آقای رادین: مامان گوشی را به من داد گفت می‌توانم یک شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای رادین:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشقِ صنَعِ توام در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خب دیگر، چیز دیگر دارید بگویید؟

آقای رادین: نه.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زحمت کشیدید. آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رادین]

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین!

۱۵- خانم دل‌نیا و آقای بردیا از بم

[سلام و احوال‌پرسی خانم دل‌نیا و آقای شهبازی]

خانم دل‌نیا: می‌خواستم برایتان یک شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم دل‌نیا: شهرستان بم.

آقای شهبازی: اسمتان چیست؟

خانم دل‌نیا: دل‌نیا.

آقای شهبازی: دل‌نیا. بله، بفرمایید.

خانم دل‌نیا: با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته‌تو، شیرشکاری صنما
دلبر بی‌کینه‌ما، شمع دل‌سینه‌ما
در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما
ذره به ذره بر تو، سجده‌کنان بر در تو
چاکر و یاری‌گر تو، آه چه یاری صنما
هر نفسی تشنه‌ترم، بسته‌جوع‌البقرم
گفت که دریا بخوری؟ گفتم کاری صنما
هرکه ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا
آنگه اگر مرگ بود پیش تو باری صنما



نیست مرا کار و دکان، هستم بی‌کار جهان
زان‌که ندانم جز تو کارگزاری صنما

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هردو خبر
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

روز مرا دیدن تو، شب غم بُریدن تو
از تو شبم روز شود، همچو نهاری صنما

باغ پُر از نعمت من، گلبن با زینت من
هیچ ندید و نبُود چون تو بهاری صنما

جسم مرا خاک کنی، خاک مرا پاک کنی
باز مرا نقش کنی، ماه‌عذاری صنما

فلسفیک کور شود، نور ازو دور شود
زو ندمد سنبل دین، چون که نکاری صنما

فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من
خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق

باری: می‌بارانی، نازل می‌کنی

پابسته: اسیر، محبوس

یاری‌گر: یاری‌کننده، مساعد و موافق

جوع‌البقر: بیماری که شخص هرچه بخورد سیر نشود، کنایه از طلب بسیار.

کآری: که آری

نهار: روز

گلبن: بوته گل، درخت گل

ماه‌عذار: ماه‌سیما، ماه‌رو

فلسفیک: فلسفی حقیر و ناچیز

نگاریدن: نگاشتن، نوشتن، رقم زدن



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چند سال دارید گفتید؟

خانم دل‌نیا: نه سال.

آقای شهبازی: نه سال. آفرین، آفرین! خیلی خب عالی، عالی!

خانم دل‌نیا: آقای شهبازی اگر می‌شود برادرم هم می‌خواهد برایتان شعر بخواند؟

آقای شهبازی: بله، برادرتان هم بخواند.

[سلام و احوال‌پرسی آقای بردیا و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: اسم شما چیست؟

آقای بردیا: بردیا.

آقای شهبازی: آقا بردیا شما چند سالتان است؟

آقای بردیا: من سیزده سال.

آقای شهبازی: سیزده سال. بفرمایید.

آقای بردیا:

اگر تو عاشقی غم را رها کن
عروسی بین و ماتم را رها کن

تو دریا باش و کشتی را برانداز
تو عالم باش و عالم را رها کن

چو آدم توبه کن وارو به جنت
چه و زندان آدم را رها کن



برآ بر چرخ چون عیسی مریم
خر عیسی مریم را رها کن

وگر در عشق یوسف کف بریدی
همو را گیر و مرهم را رها کن

وگر بیدار کردت زلف درهم
خیال و خواب درهم را رها کن

نفخت فیه من روحی رسیده‌ست
غم بیش و غم کم را رها کن

مسلم کن دل از هستی مسلم
امید نامسلم را رها کن

بگیر ای شیرزاده خوی شیران
سگان نامعلم را رها کن

حریصان را جگرخون بین و گرگین
گر و ناسور محکم را رها کن

بر آن آرد تو را حرص چو آزر
که ابراهیم ادهم را رها کن

خمش زان نوع کوتاه کن سخن را
که الله گو اعلم را رها کن



چو طالع گشت شمس الدین تبریز
جهان تنگ مظلم را رها کن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، عالی!

[خداحافظی آقای بردیا و آقای شهبازی]

مخبر



۱۶- خانم شهین از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهین]

خانم شهین: همین الان یک متنی نوشتم، اگر اجازه بدهید، برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید. در ضمن شما آخرین تلفن ما هستید.

خانم شهین: خیلی ممنون، می‌گویم سعادت داشتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] لطف دارید.

خانم شهین: خواهش می‌کنم.

راست می‌گویند درد کشیدن از بی‌ایمانی ماست. تقویت ایمان و صبر ما را به اصلمان زنده خواهد کرد. ما این‌جا برای بچه‌بازی نیامده‌ایم. چه خبرهای مهمی در این پیام‌های مولانایی هست. سعی کنیم خام و ناپخته از این دنیای فانی نرویم. بیاییم به مهمانی درونمان که معدن اسرار است. به چه معدنی ما را راهنمایی کردید! اگر خداوند شما را راهنمایی نمی‌کرد، ما هم چیزی برای فهمیدن نداشتیم، وگرنه این کتاب سال‌ها در طاقچه اتاقمان افتاده بود و ما حتی یک شعر از آن را نه می‌توانستیم بخوانیم و نه از معانی آن خبر داشتیم.

راست می‌گویند اگر شما را برای ما واسطه نمی‌فرستاد، ما همین‌طور ناآگاه از دنیا می‌رفتیم. راست می‌گویند:

**هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)**

راست می‌گویند ما تک تک باید این سفر پُر فراز و نشیب را شروع کنیم. می‌گویند «اندک‌اندک جمع گردد وانگهی دریا شود».

اگر ما هر کدامان تنها و بدون همراه این راه را ادامه دهیم و روی خود کار کنیم و کاری به دیگران نداشته باشیم، چون خداوند از ما مهربان‌تر است و می‌داند چطور بنده‌های خود را به سوی خودش بکشد. راهنمایی او معجزه‌گر است همان‌طور که روی ما اثر گذاشته و ما را به خودش جذب کرده، اگر بخواهد دیگران را هم به طرف خودش می‌کشد، بستگی به بنده‌هایش دارد که آیا می‌خواهند از دردها برهند یا می‌خواهند مثل فرعون و نمرود یا پسر نوح (کنعان)، امثال این‌ها در همین دنیا هم زیاد است که اسمشان من‌های ذهنی است.

به قول شما کار به کارِ دیگران نداشته باشید. الحق که چه حرف‌های گران‌بهایی می‌زنید. مرده خودمان را باید نجات دهیم، کاری به مرده‌های دیگران نداشته باشیم. دور موعظه کردن برای دیگران را خط قرمز بکشید. این



دیده‌ها را باید روی خودمان باز و این قدر برای دیگران دلسوزی بی‌فایده نداشته باشیم. این گریه‌ها و نوحه‌سرایی را باید برای خودمان به‌کار ببریم و برای ناآگاهی خود گریه و زاری کنیم، شاید خداوند رحمش بیاید و ما را نجات دهد، و با آن تاج و طوق پادشاهی به کوثر وجودمان زنده کند که ناآگاه از این دنیا نرویم چون این تن خاکی ما یک مهمان‌خانه است. ما با آن گوهر وجود نباید به هر بادی بلرزیم.

خلاصه خیلی ممنون از راهنمایی شما، الحق که چه لطفی خداوند به ما کرده، شما را سر راه ما قرار داده که مجانی در خانه‌ات بنشین و به این حرف‌های آقای شهبازی گوش کنید.

می‌گویند امداد غیبی هست، این هم یکی از آن امدادهای غیبی ما است. دوی دردهایمان را در درونمان به ما نشان دادید. الحق که چه طبیعی در درونمان است که اگر به آن وصل شویم، هم غذاست، هم آب حیات است، هم داروست و هم راز و نیاز کردن، به گردش گشتن است. ما فکر می‌کنیم تنها هستیم، چون فقط همین جسم خاکی را می‌دیدیم، ولی الان با حرف‌های شما می‌فهمیم که این جسم خاکی تنها نیست. هر عضو وجود ما به قدرت و توانایی آن در وجود در گردش و تکاپوست و هر کلمه از حرف‌هایتان به اندازه تمام دنیا برای ما ارزش دارد.

همین قدر فهمیدیم که ما صدف هستیم و اوست مروارید وجود ما که اگر آن مروارید نبود، ما هیچ بودیم.

خیلی ممنون از لطف و محبتی که به ما بی‌سوادها، نادان‌ها، بی‌عقل‌ها کردید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! اختیار دارید. لطف دارید، آفرین. چه زیبا بود. پیغامتان خیلی زیبا بود.

خانم شهین: یک دنیا تشکر، یعنی تا زنده‌ایم شما را فراموش نمی‌کنیم، از یادمان نمی‌رود. موقعی که خدا را یاد می‌کنیم، اول شما را یاد می‌کنیم که به ما این راه را نشان دادید.

آقای شهبازی: آفرین. ممنونم، لطف دارید، عالی!

خانم شهین: دنیایی تشکر!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهین]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖